

از منبم ، موجودی خمیر و صحت ، یا ناسبباری حسابگر می سازد .

*

ننمۀ دیگری که اشاره به آن ضروری است ، این که صنز هم ، مانند هر هنر دیگری دو صرف دارد : نویسنده و خواننده . (یا پدید آورنده اثر هنسری و لیرنده آن)

بحصوس در صنز ، خواننده (یا شنونده) هم به همان اندازه نویسنده مهم است و نفس اساسی دارد .

خواننده باید ارحس درن طنز ، طنز ظریف و متحالی و اندینمندانسه ، برخوردار باشد .

اسلار وایلد ، دربارهٔ رئیس زندانی که در آنجا زندانی بود ، در حاضرات خود می نویسد : " مرد وحشتناکی بود ، چرا که هیچ قدرت تحیل نداشت . " من در سزایع مسابهی ، فاعده " باید بنویسم " مرد وحشتناکی بود ، چرا که حس درن صنز و حتی سوحی را اصلاً نداشت . "

حس درن صنز ، ینی اریزگی های اساسی انسان با فرهنگ است . این سلاح حنمۀ او ، ابرار دفاعی او ، و جان پناه اوست .

اگر هر ملتی ، بحصوس ملت ما ، دوره های دستوار تاریخی را تاب آورده و ارسرگذرانده است ، شاید اعراا نیاند که بگویم ینی هم به یاری این سلاح بوده اسد . هنرمندان بی نام و نشان ، داستان ها یا لطیفه های طنز آمیز می ساختند و مردمی که حوسبختانه همیشه ارحس درن صنز برخوردارند ، آن ها را می گرفتند و بازگو می کردند و رواج می دادند . و ملت با این نفس زدن های نوتاه ، حنکی را پست سر می گذاشت .

در جنگ جهانی دوم ، صنزینی از سلاح های فکری مردمی بود که با فاسیم می جنگیدند . با هزاران نکته و لسیفه و داستان صنز آمیزی که دربارهٔ رهبران به صاهرجدی و مهم و باسنگین فاشیست ساخته می شد و رواج می یافت ، آن هابه مسخره گرفته می شدند و هیبت و اعتبار صاهری خود را در اذهان مردم جهان از

از مسلم ، موجودی خمیر و صفت ، یا ناسبباری حسابگر می سازد .

x

نننه دیگری که اشاره به آن ضروری است ، این که سنز هم ، مانند هر هنر دیگری دو طرف دارد : نویسنده و خواننده . (یا پدید آورنده اثر هنری و نبرنده آن)

بخصوص در سنز ، خواننده (یا شنونده) هم به همان اندازه نویسنده مهم است و نفس اساسی دارد .

خواننده باید از حس درک طنز ، طنز ظریف و متعانی و اندیشمندانه ، برخوردار باشد .

استار وایلد ، درباره رئیس زندانی که در آنجا زندانی بود ، در حاضرات خود می نویسد : " مرد وحشتناکی بود ، چرا که هیچ قدرت تحلیل نداشت . "

من در شرایط مشابهی ، ناعده " باید بنویسم " مرد وحشتناکی بود ، چرا که حس درک سنز و حتی سوچی را اصلاً نداشت . "

حس درک سنز ، یعنی آرزوی های اساسی انسان با فرهنگ است . این سلاح حمله او ، ابزار دفاعی او ، و جان پناه اوست .

اگر هر ملتی ، بخصوص ملت ما ، دوره های دشوار تاریخی را تاب آورده و از سر گذرانده است ، شاید اعراضی نباشد که بگوییم یعنی هم به یاری این سلاح بوده است . هنرمندان بی نام و نشان ، داستان ها یا لطیفه های طنز آمیز می ساختند و مردمی که خوشبختانه همیشه از حس درک سنز برخوردارند ، آن ها را می گرفتند و بازگو می کردند و رواج می دادند . و ملت با این نفس زدن های نوتاه ، حلقی را پشم سر می گذاشت .

در جنگ جهانی دوم ، سنزینی از سلاح های فکری مردمی بود که با فاشیسم می جنگیدند . با هزاران نکته و لایحه و داستان سنز آمیزی که درباره رهبران به صاهر جدی و مهم و با سنگین فاشیست ساخته می شد و رواج می یافت ، آن ها به مسخره گرفته می شدند و هیبت و اعتبار صاهری خود را در اذهان مردم جهان از

همان چند جمله را نگه داشتم. و آن این است :

" من ده هزارمین نفری بودم که در گورستان مدرن شهر به خاک سپرده می‌شدم. به همین سبب ، صاحبان گورستان ، به بازماندگانم يك مقبره خانوادگی بسیار زیبا و يك مجلس ختم مجانی ، جایزه دادند. "

(یادداشت ها ۰۰۰ ص ۲۰۲)

اما این بسته های کوتاه ، به حاصر کوتاه بودن ، باید برجسته و درخشان و تفکر انگیز باشند. درست مثل ریاضی در شعر. ریاضی بهترست یا عالی باشد ، یا گفته نشود.

این جمله های کوتاه هم رمان نیستند که خواننده ضعف آن را بر حسنش ببخشد. یا تفکر انگیز به یاد ماندنی هستند یا چرند و بیهوده. بدبختانه در سال های اخیر ، تعالی به بازی با کلمات پیدا شده است و آن را به جای صننر غالب می‌کنند. در حالی که بازی با کلمات هنر دشواری نیست. هرکس که اندکی فوت و فن کار را بداند ، می‌تواند روزی صد جمله از این جمله ها بنویسد. مثلاً: " از پس به موسیقی جاز گوش کرد ، گوشش سیاه شد. " روستنفر خاموشی برق را احساس نکرد. چینی ها اگر در خیابان به همدیگر بخورند ، می‌شکنند. و صد ها جمله بی‌مزه و بی‌خاصیت از این قبیل.

اعتراف می‌کنم روزی اسیر وسوسه هنرنمایی در این زمینه شدم و به طور آزمایشی چند جمله ای به سبک رایج روز یا شیوه روزنامه ای نوشتم. اما بدبختانه یا خوشبختانه هرچه کردم به آن بدی جمله های مرسوم ، از کار در نیامد! چند تا از آن ها را برایتان می‌خوانم :

پلیس ، خانم راننده ای را که از جاده عفاف خارج شده بود ، جریمه کرد.

*

يك دانشمند امریکایی برای دخترانی که معمولاً " دامن عفت شان را لکه دار می‌کنند ، دامن عفت بشور و بپوش احتیاج کرد.

*

چون سیب زنخدانس را گران فروخته بود ، اما اصناف جریمه اس نرد .

*

حاتم با مرمر اندامس روینای ساحنمان سه صبقه اس را تأمین کرد .

*

گور ، هوسر چنان سنگین بود که حتی با سمعت هم ندای وجدان
را نمی شنید .

*

نه غصه " حریشتی گن کرد " بلکه میوه هم داد . چنان میوه های شیرین و
آبداری نه عفر از دیدنس انگست به دهان ماندند .

*

سمع و جودس تنها به درد مواقعی مر خورد که برق خاموس بود .

*

نحوه بیان دیگر ، که اگر با ذوق و صرافت همراه باشد ، جالب توجه است ،
بازسازی افسانه ها و حتی مثل های قدیمی یا دگرگون نردن سحنان مشهور
بزرگان است ، به سوری که نسان دهنده حال و هوای این روزگار باشند . به گفته
مولوی :

حوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

چون وقت اجازه نمی دهد از افسانه ها نمونه بیاورم ، برای روشن شدن موضوع
از مثل ها نمونه می آورم :

سحر خیز باش تا جا برای اتوموبیلت پیدا کنی -

*

کامروا باس تا نیازی به سحر خیزی نداشته باشی .

*

در عفو ذلتی است که در انتقام نیست .

*

کار را که کرد؟ آن نه ایضا کرد *

* یکی می‌مرد ز درد بی‌نوایی ، یکی می‌گفت : راستوراتمی می‌خواهی ؟

*
یش را نوده راه نمی‌دادند ، می‌گفت من قدرت منصفه ای ام *

*
موش تو سوراخ نمی‌رفت ، یت موش هم بست به دمس *

*
می‌گویند : " تویه گرگ مرگ است " *

*
به گمان من ، بهتر است بگوییم : " تویه ، مرگ گرگ است " *

*
اساسی‌ترین خصوصیت چنین جمله‌هایی باید این باشد که با کمترین کلمات ،
بیشترین معنا را برسانند *

کوتاه‌ترین جمله‌ای که تاکنون نوشته‌ام ، این است :

من پیکان دارم ، پس هستم *

شکل‌های دیگر ، فصیح‌های داستانی کوتاه ، گفت و شنود ، خاطره ،
داستان کوتاه ، نمایشنامه و داستان بلند است که همه با آن آشنایی دارند و
نیازی به شرح و بسط ندارد *

شاید میان این شکل‌ها ، رایج‌تر از همه ، داستان کوتاه باشد . اما به
یک نکته که متأسفانه برخی منتقدان با بی‌توجهی از آن گذشته‌اند ، باید توجه
کرد . و آن این که داستان کوتاه طنز ، نمی‌تواند شکل کامل داستان کوتاه را
داشته باشد . در داستان کوتاه حادثه‌ای رخ می‌نماید ، به تدریج اوج می‌گیرد و
به پایان منطقی خود می‌رسد . یا قهرمانی با حادثه‌ای نامنتظره و ناگهانی روبه‌رو
می‌شود و یا او حادثه را خرد می‌زند یا حادثه او را *

در داستان طنز چنین نیست . موضوع داستان و قهرمانان آن ، تنها
بهبانه‌هایی هستند تا حاصلتی رایج ، اما بد و غیر انسانی نموده شود و بد مسخره

گرفته شود .

در اینجا از آغاز و این فرار و فرود خبری نیست . از حادثه و ماجرا و هیجان خبری نیست . نجات و نینیم که پایان داستان و سرنوشت نهایی مهربانان را بدانییم . چرا که نه تنها پایان داستان ، نه تمامی داستان را خود می دانیم و با مهربانان داستان آشنایییم . شاید مهربانان داستان خود ما باشیم . آنچه نازه است ، نحوه برخورد با مسأله است . چنان که اشاره کردیم ، مسأله ای متنازع و آسنا ، و حتر نهیته و تزارد ، از جنسان زایه ای به تعاییر گذاسته می شود ، که تازه و غیرعادی به نصر می رسد . و تسخر ما را برمی انشیزد و آنچه را که تاکنون درستی یا حتر با اهمیت ، سودمند و منصفی می دانستیم ، از آن پر نادرست ، ناچیز ، زیان آور و بیبوده و پوچ خواهیم دانست و با آن به تسکس بر خواهیم خاست .

پس هدف چیز دیگری است .

داستان معروف چخوف ، " بوقلمون سفید " را شاید همه خواننده باشند . نسٔ آن بسیار ساده است . شاید اصلاً " فسه نباسد " با این همه این فطعه یتری از ریباترین سنز های چخوف است . چرا که اخلاق رایج یت جامعه را به مسخره می گیرد .

سگر که صاهرا بی صاحب است ، انگشت مردی را گاز گرفته است و داننداران و رشکداران دور آن دو جمع شده اند . افسر پلیسی که از آنجا می گذرد ، می ایستد تا به قضیه رسیدگی کند . و برای سگر بی صاحب خط و نمان می کشد . اما هریار که پشی از خانراان سگر را به سخنر صاحب مقامی منتسب می کند ، رفتار افسر هم دترگون می شود و حشمس از سگر متوجه مرد مجروح می گردد . و باره می شود سگر بی صاحب است ، سگر را مقصر می شناسد و ولگرد می نامد .

و این ماجرا چندین و چند بار ، البته با قلم چخوف ، به شیرینی تکرار می شود . شیرینی به تلخی آکنده .

اشاره ای هم به رابطه سنز و آزادی بنسیم . گفت و گو دربارهٔ رابطه آزادی و هنر ، بحثی صولانی و مستقل است که در اینجا مجال آن نیست . اما تنها باید

به این نکته اشاره شد که در جوامعی نه آزادی ، به هر دلیل ، محدود می‌شود یا تا اندازه زیادی از میان می‌رود ، صنزه صورت شیوه بیان رایج ، و حتی یگانه ، در می‌آید .

آنجا که نمی‌توان سریع و آساز سحن گفت ، ناز ناچار به ایما و اشاره و سخنان بریده بریده دوپهلوی و زیرینی و پوزخند های که گاهی ، می‌شند . در جوامع آزاد ، آنجا که پلیدی ها سست خورده اند اما هنوز یکسره از میان نرفته اند ، صنز لحنی شوخ و شاد دارد . اما آنجا که پلیدی ها هنوز مسلط و استوارند ، لحن صنز تلخ و تند و گزنده است .

صنزه هم مانند هنرهای دیگر به آزادی نیاز دارد . همچون گیاه که به نور و هوا و آب نیاز دارد . و اثرار این ها کمتر از آنچه نیاز دارد ، برخوردار شود ، برگ های سست و حش و خارهای حش و گزنده می‌سوند . اما اگر از نور و هوا و آب یکسره محروم شود ، ناچار می‌پزرد و می‌میرد .

صنزه هم اگر از فضای آزاد ، از دم زدن آزاد ، از اغاض و تحمل ، یکسره محروم شود ، زبانم لال ، چاره ای جز مرگ نخواهد داشت .

سحن آخر این که صنز تاب شیرین ناری ها و سعبده بازی های فرمالیست ها را ندارد . چرا که هنری بی دردان و ششم سیران نیست . اگر حرفی داری ، اگر دردی داری ، این گوی و این میدان ، و گرنه عرس سود می‌بری و زخم ما می‌داری .

(۱۳۵۶/۵/۲۲)

سحنم به پایان رسید ، اما برای آن که ملال ناشی از این سخنان دور و دراز را اندکی سیران کرده باشم ، یعنی از صنز های خود را بیرایتان می‌خوانم . به این امید که ملال تازه ای را سبب نشود .

ماسین مبارزه با بیسوادی^۱

سال ۱۳۵۵ بود . مبارزه با بیسوادی با شدت و سرعت روز افزونی جریان داشت . در کتاب بودجه حیدرآباد به مبارزه با بیسواد - امتحان داده بود .

۱ - نفس به احتمال از کتاب "ساره های سب تیره" نامی داده شود - ۱۳۵۷

پاسبان ها بجای باتون مداد های عظیم الجثه ای به کمرشان آویخته بودند و بسا آن به فرق لسانی که در نظم عمومی اختلال می کردند می کوبیدند . سرنیزه سربازان به مصرف تراشیدن قلم درشت می رسید . مجازات های جریمه و شلاق و زندان و اعدام از میان رفته بود . اگر راننده ای از چراغ قرمز رد می شد ، مجبور می کردند پشت میز اولین پاسگاه پلیس راهنمایی بنشیند و پانصد مرتبه بنویسد " - من دیگر از چراغ قرمز رد نمی سوم " و اگر بچه مردم را زیر گرفته بود ، می بایستی ده هزار بار بنویسد " - من دیگر بچه مردم را زیر نمی گیرم " در دانشهای قضایی و ثانوی و بقالی تابلو های بزرگی زده بودند که " به بیسواد ها جنس فروخته نمی شود " عکس ها عکس آدم های بیسواد را نمی انداختند و به بیسواد ها رونوشت شناسنامه نمی دادند (گوا این که کلاس های مبارزه با بیسوادی برای ثبت نام چهار فصح عکس و دو برگ رونوشت شناسنامه می خواستند)

مردم در صف اتوبوس و تاکسی کتاب های ریز و درشت ایزان قیمت راکه " مراکز تهیه خواندنی های بیسوادان " منتشر کرده بودند می خواندند و در مغازه های سلمانی و وادی و اطای انتصار پزشکان این کتاب ها فراوان بود . نارمندان با رضا و رغبت بجای يك روز ، سی روز حقوق خود را برای امر مقدس مبارزه با بیسوادی اختصاص می دادند . کسانی که شغل آزاد داشتند ، دار و ندارشان را پول نقد می کردند و به حساب مخصوص " م - ۷ - ۷ " می ریختند . آنها هم یکی یکی ریو رحمت را سر می کشیدند و در عوض هفتاد اتوموبیلی که یکجا برده بودند ، پست سرچناره شان راه میافتاد و با هفتصد من صلا و هفت تن نفره ای که به رسم جایزه گرفته بودند برایشان مقبره باشکوهی می ساختند تا به عنوان مظهر از خود گذشتگی و فداکاری ، زیارتگاه آیندگان باشد .

ما هم شعری را که باید شعار انجمن مبارزه با بیسوادی باشد ، به مسابقه گذاشته بودیم و در آخرین شعر برنده شده بود

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی

از آن پس این بیت را روی تمام کاغذ های مارک دار و کتابهای درسی چاپ زدند و به در و دیوار نقش کردند و برای آن که مبارزه با بیسوادی در تاریخ

جهان جاودان شود با حروف عضمی که از شهر به آسانی خوانده می‌شد ، روی بدنه کوه ها نقش کردند .

با این تفصیلات قاعداً می‌بایستی دیگر آدم بیسواد ی وجود نداشته باشد . اما به سبب زیادی توالد و تناسل هنوز چند میلیون بیسواد در هر کشوری باقی بود و مسؤلان امر عجله داشتند که هر چه زودتر این گروه باقی مانده را با سواد کنند و بعد به همه مردم کشورهای جهان بپردازند . بنابراین پس از مدتها تفکر و تعمق ، چاره ای اندیشیدند و برای کسانی که به سرعت امر مبارزه با بیسوادی گفت کنند ، جایزه های کلانی معین کردند . جایزه هایی که هفتاد اتومبیل و هفتصد من طلا در برابرش کودکانه و مسخره بود .

شش ماه بعد این فکر بکر نتیجه داد و یک مخترع جوان که از مدرسه حرفه ای فارغ التحصیل شده بود ، ماشین "مبارزه با بیسوادی" را اختراع کرد . این ماشین به اندازه های مختلف ، یک نفره ، چند نفره یا دسته جمعی ساخته می‌شد و کوچک ترین نمونه اش به اندازه یک اسافک تلفن بود . از ساختمان دستگاه اطلاعی نداریم . (مخترع جوان اسرار آنرا کاملاً مخفی نگهداشته و ماشین را به نام خود ثبت داده بود) ولی طرز کار آن بسیار ساده بود . آدم بیسوادی رادر دستگاه فرار می‌دادند ، دستگاه را روشن می‌کردند ، (دستگاه با برق دوست و بیست ولت کار می‌کرد) پس از یک دقیقه ، آن شخص را که باسواد شده بود ، از دستگاه بیرون می‌کشیدند . در حقیقت بجای یک ماه یا یک سال ، برای پاسواد کردن هر بیسوادی فقط یک دقیقه وقت صرف می‌شد ، و این صرفه جویی در وقت فوق العاده اهمیت داشت .

پس از آن که متخصصان ماشین نمونه را آزمایش کردند و درستی کار آن تصدیق و تضمین شد و مخترع جوان جایزه را گرفت ، ماشین بزرگ اصلی را نصب کردند و به نار انداختند . در کنار این ماشین فرمانی گذاشته شده بود و روی آن شماره های به چشم می‌خورد . مثل یخچال که درجه ملایم و سرد و خیلی سرد دارد ، این دستگاه هم شماره ها و درجه هایی داشت . اگر اهرم را روی شماره یک می‌گذاشتند ، در یک دقیقه با سواد بیرون می‌داد . اگر روی شش می‌گذاشتند ،

کسی که درشتی دقیقه دوره ابتدائی را تمام کرده بود، بیرون میآمد. درجه نه برای دوره اول دبیرستان، درجه دوازده برای دیپلم و درجه شانزده برای لیسانس بود. از لیسانس به بالا را می‌بایست دو آتشه بکنند. یعنی داوطلب را در فر مخصوص دیگری بگذارند و مجدداً دو دقیقه یا چهار دقیقه حرارت بدهند. در صورت اول فوق لیسانس و در صورت دوم دکتر بیرون میآمد.

این ماسین که به کار افتاد، شهرت مخترع جوان در سراسر جهان پیچید. سیل جایزه و مدال و نشان و دعوت رسمی بود که برای او می‌رسید. از همه کشورهای سفارس خرید ماشین به مخترع جوان داده می‌شد و شش ماه و یک سال منتظر می‌ماندند، تا ماشین شان حاضر و فرستاده شود.

از زاپن سفارش دستگای داده شد که بجای برق با ترانزیستور و باطری کار کند. این ماشین فوراً آماده شد و درآمدت کمی گروه زیادی باسواد بیرون داد که به باسواد های ژاپنی یا باسواد های ترانزیستوری معروف شدند.

یکی از شرکت های نفتی برای صحراهای آسیا و افریقا دستگای را سفارش داد که با نفت کار کند. چون در آنجاها برق نبود یا گران بود و در عوض نفت فراوان و ارزان بود. این دستگاه روی درجه شانزده مهندس و متخصص نفت بیرون می‌داد. اما یک روز در اثر غفلت متصدی دستگاه قتیله زیاد بالا آمد و دود زد. در نتیجه، گروهی دودزده و سیاه شده از دستگاه بیرون آمدند. شدت آن ها را به عنوان مهندس و متخصص قبول نکرد و مثل لارگر ساده به کار واداشت.

در این میان دستگاه اصلی بخوبی کار می‌کرد. گروه گروه بیسواد که از گوشه و کنار جمع آوری کرده بودند با لامپون همپرسی می‌آوردند و در مخزن آن خالی می‌کردند و از سمت دیگر دستگاه باسواد های حساسی، تر و تمیز بسته بندی شده (بدون دخالت دست لارگر) تحویل می‌گرفتند. و نزدیک بود لارگر مبارزه با بیسوادی تمام شود که در اثر غفلت متصدی برق دو حادثه ناگوار پیش آمد. حادثه اول این بود که متصدی برق که در اثر اضافه کاری های فراوان و بیخوابی های زیاد، خسته و کوفته شده بود چرتش برد و از کنترل دستگاه غافل

مانند • و بعلل نامعلومی ولتاژ برق ناگهان پایین آمد و نصف شد • تا متصدی از خواب بپرد و متوجه این موضوع بشود ، دستگاه چند هزار دیپلمه و لیسانسیه بیرون داده بود که متأسفانه در اثر نافی نبودن حرارت خوب عمل نیامده بودند و برشته نشده بودند و همه شان حمیر و فصیر بودند • گرچه مطالب کتاب های درسی را بخوبی حفظ شده بودند و بدون یت کلمه پس و پیش همه را بازگو می کردند ، با این همه به اندازه حر سرشان نمی شد •

حادثه دوم سب بعد انقاف افتاد • متصدی برق برای محکم کاری ولتاژ برق را بالا برد • در نتیجه ، محصولات دستگاه بیس از اندازه حرارت دیدند و سوختند •

در خروجی محزن دستگاه را که باز کردند ، چشمتان روز بد نبیند ، تعداد بیسماری پروفیسور های لاغر چروکیده پوست و استخوانی با لباس های کهنه و نخ نمایی که به تنشان زار میزد و عینک های ذره بینی ته استکانی که به چشم داشتند ، از دستگاه بیرون ریختند ، در خالی که با حرارت زاید الوصفی درباره علوم و ادبیات در عصر حجر و زبان های آن دوره و ریشه های لغات و اشتقاق واژه ها و خصوصیات دستوری آن زبانها و شاحه ها و انشعابات آن بحث می کردند • نه حسته می شدند و نه گرسنه • و هیچ چیز حواسشان را پرت نمی کرد • حتی اگر بعل گوشان آدم هم می کشتند ، نه سرشان را برمی گرداندند و نه بحثشان را قطع می کردند • مادر مرده ها ، انگار نه انگار که اهل این کره خاکی هستند • (۱۳۴۵/۷/۱۹)

پرسی ها و پاسخ ها

آیا می توانیم لاریاتور را صنز تصویری به شمار آوریم ؟

- لاریاتور در حقیقت صنز تصویری است ، یا باید باشد . گفتیم که در نوشتن ، صنز هست ، هزل هست ، هجو و شوخی هست . در لاریاتور هم همین صور است . به گمان من ، لاریاتوری صنز است که به خودی خود و بی آن که مطلبی در زیر آن نوشته شده باشد ، صنزی را بیان کند . مانند کاریکاتور های شازا ، بست ، سامه و ...

در جمله های فناعی ما (آن زمان که منتشر می شدند) تصویری می رسیدند و سرحی در زیرس می نوشتند نه تصاویر و سرح آن ارتباط خاصی به یند دیگر نداشتند و مثلا تصویر دورن را می رسیدند که دارند موضوعی را به یند دیگر می گویند . هر منصب دیگری را هم می شد جای آن گذاشت . این را نمی سود کاریکاتور گفت . باز گفتیم که در نوشتن ، بازی با کلمات رایج شده است . در لاریاتور هم بازی با کلمات به سکن تصویری آن مد شده است . مثلا " سرحی از شخصی می کشند که به جای سرش ، ینت لامپ روشن دیده می شود و زیرش می نویسند : روشنگر . به این نوع سرح ها هم نمی سود لاریاتور گفت .

نکته دیگر ، همان صور که شوخی های نادرست و غیر انسانی وجود دارد ، در لاریاتور هم این تعایل نادرست و غیر انسانی متأسفانه در سال های اخیر زیاد شده است . مثلا " سرح هایی می کشند از آدم های ناقص الخلقه ، یا آدم هایی که دست یا پا ندارند . و من نمی دانم و نمی فهمم که لفس در چیست ؟

در بارهٔ حنده از سوچ نمیت بالاس Comico Box چه می‌گویید ؟

— نمی‌دانم نمیت بالاس چیست ، اگر پرسش کننده توضیحی بفرمایند ، ممنون

مهر ۱۳۶۰

پرسش کننده : سنا بررسی خوبی از عنصر کردید ، اما متأسفانه از ایجاد کنندگان عنصر بحثی نفرمودید . عرصم از ایجاد کنندگان عنصر ، نامشروعانه الهام بخش نویسنده اند . نمونه اس حنده ، یوزوی نویسه ان است که بسا اومویین کران بهار آخرین مدن خود ، به ستاپ از حیایان مرئذرد و آبی را شه در جانه ای جمع سده ، به سر روی راندرد می‌پاسد و به ای این نه از نار خود سرسار سود ، تعریف می‌کنند و می‌خندند .

به چنین نسی نمیت بالاس — یعنی جعبهٔ حنده — می‌گویند . در این باره ، امریانی ما محالعه ان در محلهٔ هارلم کرده اند . معز های غیر متفکر و مغز هایی نه جامعهٔ مصرمی بیس از همه آن ها را پرورر می‌دعد ، ار آزار دیگران بذت می‌برند و کوچت ترین چیزی آن ها را به حنده می‌اندازد . خوتحال می‌شدم اگر ار آن ها هم حرفی می‌زدید ، چون بدون آن ها کلای تما به وجود نمی‌آمد . — این که رفتار و کردار تننت افراد جامعه ، به عنوان رفتار و کردار فردی ، در نصر گرفته شود ، عزل یا فناهه است نه صنز . گله و شکایت از رفتار فسلان نویسه یا فلان نارمند اداره یا فلان راننده و شاگرد راننده ، کار هزل نویس و فناهه نویس است . والبته در جای خود خوب است . اما صنز نویس به علن اصلر و ریسه ای می‌پردازد . گرچه او نیز افراد را به عنوان شخصیت های نوشتماس بر می‌گزیند ، اما این افراد نمایندهٔ رفتار و اخلاق رایج اجتماع اویند .

صنز نویس کلی بامی نمی‌تند ، اما فهرماتانس در عین حان که به عنوان افراد جامعه وجود دارند ، نمایندهٔ یت " تیپ " خاص اجتماعی و نشان دهندهٔ مسأله یا مسائل اجتماعی اند .

نمونه ای که می‌توان یادآوری کرد ، همان داستان بو قلمون صفت چخوف است . نیز ، در آنجا که از بدخواهی و آزار دهندهٔی شوخی سخن می‌کنسیم ، به افرادی اشاره کردیم که به سبب بی‌فرهنگی یا داشتن فرهنگی منحط و فاسد ، سه

شوخی های آزار دهنده دست می زنند و از این گونه شوخی ها لذت می برند .
تصور می کنم این همان باشد که شما " کمیک باکس " می نامید . با این همه ، این
تک نفر ها گناهکار نیستند ، چرا که خود اسیر شرایط جامعه اند ، و چه کنند اگر
مسخرگی نکنند و دق دل شان را سردیگرا ، سر امثال خودشان ، خالی نکنند .
نظر شما درباره " جون " چیست ؟

— از وقتی که کلمه های انگلیسی رایج شده ، چون Joke می گویند . قبلاً که
فرانسه رایج بود " آنکدت " Anecdote می گفتند . این همان است که در فارسی
به آن لصیفه می گویم .

لصیفه یث شکل یا قالب (فرم) ادبی است . باید دید محتوایش چیست .
محتوای آن می تواند طنز ، هزل ، هجو و یا شوخی ساده باشد . در نمونه هایی
که از عبیدزاکانی خواندم ، دیدید که یکی طنز بود ، یکی هزل و دیگری شوخی .
اما اگر جون را به معنی شوخی بگیریم ، همان طور که پیش از این گفتم ،
شوخی به خودی خود بد نیست . اما باید کمی زیرکانه باشد ، خیلی سطحی و
آشکار نباشد ، ذهن شنونده را کمی به کار بیندازد .

حتماً برای شما هم پیش آمده که لصیفه ای را برای دو نفر تعریف کرده اید ،
یکی خندیده ، اما دیگری شما را " بر و بر " نگاه کرده . چون لطف و ظرافت
شوخی را دریافته .

بین افراد بی فرهنگ (شاید بهتر باشد بگویم افراد محروم از فرهنگ)
لصیفه های مبتذل و وقیح ، که هیچ نطنه ذهنی و فکری در آن ها نیست و هیچ
ابراز هنری ای ندارند ، بسیار رواج دارد . مانند کتاب " اسرار مگو " که چون
ورق زردست به دست می گردد .

اما بین افرادی هم که خود را با فرهنگ می دانند ، بین قشر متوسط مرفه شهری
(یا خرده بورژواها) هم بازگویی جون های وقیح و غیر انسانی رواج تام دارد . و
البته ناگفته پیداست که این یکی به سبب آن است که فرهنگ این آدمها فرهنگ
منحطی است ، و دیگری آن که جسارتی را که در زمینه های دیگر قدرت ابرازش را
ندارند ، در اینجا بروز می دهند و با گذشتن از حد و مرز اخلاق و آداب متعارف ،

" سنت شکنی " و " نوآوری " می کنند . مهم تر از همه این که می کوشند با این نوع سرگرمی ها ، پوچی زندگی خود را از یاد ببرند .

گفتید در جوامعی که آزادی محدود است ، صنز نویسی گسترش می یابد و حتی یگانه روس نویسندگی و بیان مطلب می شود . و از طرفی گفتید که طنز به آزادی نیاز دارد . آیا تناقضی در اینجا وجود ندارد ؟

— تصور نمی کنم تناقضی وجود داشته باشد . گفتیم " در جوامعی که آزادی محدود است " یعنی به هر حال یک حداقل آزادی وجود دارد .

آزادی که محدود است ، کم کم فرم های دیگر ادبی را بین می روند . ابتدا مقاله نویسی ، چون مقاله نویس باید مطلبی را خیلی صریح مطرح کند ، نمی تواند به زبان اشاره و کنایه و رمز پناه ببرد ، با منق و استدلال و صراحت سروکار دارد . پس مقاله نویسی نمی تواند ادامه یابد . بعد نوبت رمان است ، چون رمان مخصوصاً " احتیاج به توضیح و تفصیل دارد . بعد داستان کوتاه هم به همین سرنوشت دچار می شود . حالا نوبت شعراست . شاعر پناه می برد به شعر عاشقانه و به تصویر بردن صبیحت : دریا و لوله و رود و جنگل و شب و روز و خورشید و ستاره ... به او می گویند منظور تو از این ها چیز دیگری است . پس باقی می ماند طنز با زبان استعاری اش . کار طنز چیست ؟ مثالی می زنم : در محله شما مرد کردن کلفتی است که با یک بچه چپ افتاده . مثلاً " به خاطر این که بچه اتوموبیل او را خص انداخته " این بچه چه می تواند بکند ؟ زورش که به او نمی رسد ، پس می رود و دور اردسترس مرد می ایستد و به او دستنام می دهد . یا سنگی به سوی او پرتاب می کند و می گریزد . با این کار چه اتفاقی می افتد ؟ آن آدم جدی و موثر که همه از سر می ترسند ، سنگ که به پشتش می خورد ، هراسان برمی گردد و دور و پرس را نگاه می کند و حالت مسخکی به خود می گیرد . و قدری از ترس آوری اش ناسته می شود .

در هر جامعه ای ، هر قدر آزادی بیشتر محدود شود ، طنز هم محدودتر می شود ، و اگر آزادی صد درصد از بین برود ، طنز هم کاملاً از بین می رود . ملاک اغراق کردن در طنز چیست ؟

— البته ملاکی کلی وجود ندارد • بستگی دارد به این که دار یا اثر چه نوع اغراقی را طلب کند •

از داستان "ماشین مبارزه با بی سوادی" که هم اکنون خواندم ، مثال می زنم • این که آدم ها را با دامیون کمپرسی بیاورند و در دستگاه بریزند ، البته اغراق و مبالغه است • اگر این موضوع در یک داستان جدی رئالیستی بود ، خواننده آن را نمی پذیرفت • اما در طنز آن را می پذیرد • چون می داند که منظور دیگری در کار است و نویسنده به لطف این اغراق ، چیز دیگری می خواسته بگوید •

اغلب دیده شده که نوشته های طنز آمیز به مسائل سطحی تکیه می کنند • از این رو توجه به علل و ریشه ها ، فدای این نگرش سطحی می شود • به نظر شما لزوم تقسیم بندی طنز که بیش سطحی و عمی را از یکدیگر جدا کند ، وجود دارد ؟ با توجه به این نکته که شاید نتوانیم آن نوشته ها را هزل بنامیم •

— اگر آنچه نوشته می شود ظاهراً " سطحی باشد ، اما ذهن خواننده را متوجه مسائل عمیق تری کند ، بی تردید طنز است • اما اگر ذهن خواننده در همان سطح بماند و به عمق نرسد ، آن نوشته دیگر طنز نیست ، هزل یا شوخی است •

وقتی که مردی را تصویر می کنیم که مثلاً " اسیر زندگی قسطی است ، اگر خواننده تنها به رویداد های مضحک زندگی آن مرد بچندد و داستان را که به پایان برد ، دیگر درباره آن نیندیشد ، داستان هزل یا فناه است • اما اگر ذهن خواننده ماجرا را دنبال کند و به مسائل وسیع تر و عمیق تری برسد ، و به نتیجه های تازه — تری دست یابد ، آن نوشته طنز است •

در کتابی^{*} آمده است که مبالغه تنها خصلت ویژه هنر است و در علم و زندگی روزمره زبان آور و بهبوده است • آیا در طنز نویسی هم که بر پایه اغراق و مبالغه بنا می شود ، این نتیجه گیری صادق است ؟ یعنی نقش طنز ، نه در ادبیات ، بلکه در زندگی روزانه چیست و آیا

* مسائل زیبایی شناسی و هنر ، ترجمه محمد تقی فرامرزی ، صفحه ۱۵۲ •

اصولاً نقشی دارد؟

— مبالعه البته در همهٔ هنرها وجود دارد. منتها در هر کدام به نفعی است. همیشه در رمان، حتی در رمان رئالیستی، بهرمان خوب یا بد داستان مجموعه‌ای است از صفا - حرب یا بد آدمهایی نصیر خریدس. یعنی در عین حال به عنوان یک فرد وجود دارد، نمایندهٔ تیپ اجتماعی خاصی است. مانند بابا نوری یا بابا نراند.

این مبالعه در هنر جدید سراسر و نتیجه‌اش در زندگی روزانه، همان متوجه کردن ذهن و اندیشهٔ خواننده است به مسألهٔ صحنه صحنه. باز همان زندگی فکری را مثلاً می‌زنم. اما اثریت بار رفته‌اید و یک جنس فکری خریده‌اید، این مسألهٔ کوچکی است و زیاد شما را به خود متحول نموند. اما وقتی که به صورت مبالعه آ میر نشان داده شود، یعنی مردم تصویر سوداگه همیشه در تیر این موضوع است، در این صورت ذهن خواننده متوجه مسأله می‌شود و عجیب بودن و غیر عادی بودن، و در نتیجه نادرست بودن آن را در می‌یابد.

در تالی که به آن اشاره شد، چنین آمده است

* اغراض مصدوم معنی موجه است که به عنوان وسیله‌ای برای انعکاس صحیح توانایی واقعی مورد استفاده قرار گیرد و تأثیر عاصفی تحیر هنری را تشدید نماید. * (سعه ۱۵۲)

یا دیدگاهی که در برنارد شو^۱ سراخ داریم، تصور می‌کنیم او را صر نویس به شمار آوریم.

— تصور می‌کنم شاو را بتوان بی‌تردید و بدون شک و شبهه هنر نویس دانست و حتی هنر نویس برجسته. با توجه به زمان و مکان، شاو دیدگاهی درست و تفکری متعالی و پیرو داشته است. شاو در جامعهٔ محافظه‌کار و سنت پرست انگلستان زندگی می‌کرد، اما در همهٔ آثارش به مبارزه با سنت‌های پوسیده * این نام باید * (نصیر Saw, Shaw) خوانده شود. ترجیح می‌دادم بنویسم شو، ترسیدم ^{شاید} خوانده شود.

می پرداخت و به یار دنیایی نو تازه ، با معیارهای انسانی ، می آمد . گذشته
ار آن ، اردو و عرافت هنری هم بهره مراوان دارد .

حوشبختانه ، از شاوکتاب های زیادی به فارسی ترجمه شده است . می توانید
آنها را بخوانید و خود داوری کنید که آیا شاوکتاب نویس است یا نه . *

آیا صنز تلخی واقعیت را نمی گیرد ؟ فیلم های چاپلین را مثال می آورم که
در آن ها زندگی ، با تمام تلخی اس ، تحس پذیر نشان داده می شوند .
- همان عورت است که گفته اند . یعنی صنز تلخی واقعیت را می گیرد و به
شیرینی بدل می کند . اما نه آن شیرینی در حوس کنت و فریب دهنده ای که در
* بزن نمیر بهار میاد . . . * وجود دارد ، و نه آن شیرینی دلایی که تحس را
به حواب حوس فرو می برد .

من هم همان مثال سما را تکرار می کنم . صنز سیرین چاپلین قدرت آدمی را
نشان می دهد . چاپلی و تیز هوشی او را نشان می دهد که نبود نیروی بدنی را
جبران می کنند .

یك بار فیلمی دیدم از هنریسه ای که آنها را از چارلی نقلید می برد ، اما بیم
نه تنها خنده دار نبود ، بلکه گریه آور هم بود . این اواخر هم چند اسم از چارلی
* کریستوفر فرنادول Christopher درباره شاوکتاب دیگری دارد که به
گمان من گرچه ناملا " درست است ، اندکی متعصبانه و تند و نیز می نماید ، چرا
که شاوکتاب از زاویه خاصی دیده و به بخشی از آثار او نظر داشته است . به به
تمامی آن آثار .

در عین حال می دانیم که شاوکتاب هم در اواسط و اواخر زندگی خود ، مانند
تولستوی ، دارای عقایدی خاص خود شد که شاید از نظر بسیار ، پذیرفتنی
نیاشد . اما هنگامی که درباره شاوکتاب به عنوان صنز نویس سخن می گوئیم
(همچنان که درباره تولستوی به عنوان داستان نویس) آن عقاید دیگر
اهمیت ندارند .

نگاه کنید به کتاب بزرگان فرهنگ مختصر نوشته کریستوفر فرنادول ، ترجمه

ح . اسد پور پیرانفر